

## میراث عقلانیت اسلام و جهان‌بینی‌های

معاصر؛ بانگ‌آه به مکتب ابن عربی با فخرالدین رازی

دکتر محمد روستوم

ماهیت تفکر امروزی چیست؟ همه‌ی ما به نوعی در یک وجهی از تفکر مدرن قرار داریم. چه وهابی باشیم، چه اگزیستانسیالیسم، چه پوزیتیویسم، همه‌ی این‌ها، ایسم‌هایی تشکیل شده در درون جهان مدرن می‌باشند. اما شاید سایه گسترتر و تاثیرگذارتر از علم‌گرایی (Scientism) نتوان یافت. با وجود این حقیقت، هنوز هیچ تلاش جدی‌ای برای تمایز بین تفکر مدرن و تفکر سنتی نشده است. آنچه بیشتر از هر ویژگی دیگری تفکر مدرن را خصیصه‌نما می‌کند، غیبت مفهوم زندگی پس از مرگ (Afterlife world) می‌باشد و متناظر با آن غیبت هرگونه معرفت و دانش اختصاصی‌ای که در خور اندیشه‌ی پس از مرگ باشد.

ابن عربی مدتی را در سرزمین‌های غربی اسلامی گذرانده بود و وقتی به مشرق باز می‌گردد آنچنان که زمانه و مردم، فخرالدین رازی را می‌شناختند او را نمی‌شناخته‌اند. فخر رازی از سوی دیگر متکلم و مفسر بسیار معروف بوده و در عموم دانش‌های زمانه‌اش تبحر داشته است. او را متفکری عقل‌گرا به تمام معنی می‌دانستند که به دلیل به نقد و چالش کشیدن آراء مختلف، به امام المشککین معروف گشته بود. نه تنها شارح بزرگ، که بزرگترین شارح ابن سینا در زمانه‌اش بوده است. از سوی دیگر مفسر بسیار توانای قرآن که بی‌شک اثر عظیم او را هیچ‌گاه نمی‌توان در مطالعات قرآنی از نظر نگذراند.

با این اوصاف از او به این که علاقه‌مند به معنویت بوده است نیز یاد کرده‌اند. که شاید بتوان بذر چنین برداشت‌هایی نسبت به او را اندکی جستجو کرد. پدر او ضیاءالدین مکی از شاگردان عارف بزرگ، امام قشیری بوده است. در زمانه‌ی فخر رازی چنین روایت کرده‌اند که او علاقه رغم دانش وسیع و معارف کثیرش در زمینه‌ی معنوی بسیار کم بهره داشته است. ابن عربی از آن رو که فخر رازی و اوصاف او را شنیده بود نامه‌ای به او می‌نویسد تا اندکی او را از استدلال‌های عقلی دور کرده، دست او را بگیرد و معارف حقه‌ی حقیقه را به او نشان دهد.

ابن عربی در ابتدای نامه‌ی خود پس از حمد و ستایش خدا، از باری تعالی علو همت را برای فخر رازی مسئلت می‌کند. همت به نوعی بر عروج و آرزو (aspiration) اطلاق می‌شود. براین اساس آدمیان به دو دسته‌ی

«همت کم» و «اعلی همت» تقسیم می‌شوند. در نظر ابن عربی، فخررازی دارای همت است اما همت او قلیل است و بایستی آن را ارتقا بخشد.

ابن عربی مطلب خود را چنین آغاز می‌کند که «از رسول خدا نقل است که اگر یکی از برادران دینی خود را دوست دارید پس او را تعلیم دهید؛ خدای متعال نیز در قرآن چنین فرموده که (و تواصو بالحق). از سوی دیگر من که آثار تو را خواندم و آنها مشحون از ظرایف فکری عالی است. از این رو بایستی تو را از حقایقی آگاه کنم. تا آن زمان که نفس خود را آماده‌ی دریافت موهبت الهی نگردانی از شیرینی و حلاوت آن بی‌بهره خواهی ماند. از جمله‌ی آنهایی نباش که از تحت خود بهره‌مندند بلکه چنان عارف باش که از فوق و ورای خود بهره‌مند است.» در واقع ابن عربی هیچ گاه به دنبال متهم کردن و یا تخریب فخر رازی نیست بلکه از آن جهت که قوی‌ترین متفکران است و همچنین به این علت که او را بسیار محبوب خویش می‌دارد است که فخر را نسبت به حقیقتی که به دنبال بیان آن است نزدیکتر می‌یابد.

«بدان ای دوست عزیز من (فخررازی) که وارثت کامل [انبیا] (که منظور از آن دانش واقعی و حقه حقیقیه است) آن است که تمام جوانب و امور را دربرگیرد و پوشش دهد نه آنکه تنها بعضی چیزها را شامل شود. آن بخش خاص آدمی که او را از حیوان متمایز می‌کند (اللطفة الانسانیة) همانا بخش غیرمادی وجود او است که در صورتی زیباتر می‌گردد که هر چه بیشتر دانش الوهی را کسب کند. این در صورتی حاصل می‌آید که آدمی خود را از سلطنت فکر خود به در ببرد، چرا که فکر، محدود است و نمی‌تواند خدا

را کما هو حقّه دریابد و بشناسد. فکر تنها می‌تواند به وجود خدا دانش حاصل کند. در حالی که ما به دنبال دانش به خدا (العلم بالله) هستیم و نه دانش به وجود او (العلم بوجود الله). فلاسفه برخلاف ادعایی که همواره می‌کنند تنها به طریق سلبی به خدا علم پیدا می‌کنند. درحالی که عاقل کسی است که قلب خود را از فکر تهی کرده و خدا را در همین عمل و در خود این فعل بیابد.» در واقع سخن ابن عربی آن نیست که فکر را متوقف کنیم بلکه او بر آن است که خدا را در خود این فعل اندیشیدن بیاییم (العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء).

در این مقام ابن عربی سخن از مشاهده‌ی باری تعالی می‌کند. کسی که همت عالی دارد در عالم حسی نمی‌ماند. طبق نظر ابن عربی، مشاهده در عوالم مختلفی امکان وقوع دارد. توضیح آنکه مسائلی وجود دارد که ممکن است آنها را در عالم حسانی دارای تناقض بدانیم. اما همان مسائل در عالمی دیگر (عالم خیال) متعارض به نظر نخواهند رسید. چنان که همه‌ی ما در تجربه‌ای که همواره در عالم خواب داریم با این امر مواجهیم. فی‌المثل در خواب با آدمیان را نه در ریز جزئیات ظاهری‌شان بلکه به صورت وهمی می‌بینیم و در عین حال آنها را باز می‌شناسیم و یا اینکه وقایعی طولانی را در زمانی اندک تجربه می‌کنیم و یا این که آنها در مکانهای مختلف حرکت می‌کنیم. در واقع نوعی مواجهه‌ای با خدا هست که برای مردم عادی قابل دسترسی نیست. آنچه عرفا از آن با عنوان کشف یاد می‌کنند. عرفا به دنبال آنند که خدا را ببینند، یعنی دسترسی مستقیم به او داشته باشند. منظور

این عربی دانش به خدا است و نه دانش به وجود او. برای کشف باید فهمی مستقیم یا به عبارتی دیگر زیستنی مستقیم داشته باشیم در مقابل فهم براساس فرم‌ها، صورت‌ها و صورت‌بندی‌ها. ماحصل نصیحت ابن عربی به فخر رازی چنین است که اگر می‌خواهی چنان میمون از مفهومی به مفهوم دیگر جهش کنی به جایی نخواهی رسید و روحانیتی که مد نظرت بود را حاصل نخواهی کرد.

در واقع از همین جاست که تفکیک ملموس و دم‌دستی خود را بیان می‌کند: حکما و فلاسفه در دانش نظری، تنها به خدا آن‌سان که فاعل است دست خواهند یافت. یعنی چنین می‌یابند که همه چیز و مجموع مخلوقات از خدا هستند. این فهم هم از مجرای گره‌زدن و عقد (کار عقل) حاصل می‌آید و نه از مجرای کشف و رویت باری تعالی. این یعنی نازل کردن خدا. این یعنی فهم خدا از مجرای مخلوقاتش. ابن عربی خطاب به فخر می‌گوید که در این صورت در بهترین حالت یک مقلد بسیار خوب و توانا خواهی بود. درحالی که این امر عظیم‌تر از آن است که بتوان به عقل متوقف ماند. و با اطمینان می‌توان گفت که در این حالت سکینه و اطمینان قلب برای آدمی حاصل نخواهد آمد. در مثل، چنان عکس رخ مهتاب در آب است؛ هر اندازه آب پر تلاطم و موج دار باشد، عکس مهتاب به صورتی ناقص و ناپایدار و مبهم در آن انعکاس می‌یابد، حال آنکه هر اندازه که آب آرام و بی‌تلاطم باشد، انعکاس عکس مهتاب در آن نیز کامل‌تر و واضح‌تر خواهد بود. این است که قلب را بایستی از شوائب خالی نمود و

مجال آن را داد که منبع لایزال از بالا و درگاه ایزدی خود بر آن نقش بزند. چنین است که خود را به نفحات جود خواهد گشود.

در این راستا ابن عربی، داستانی را در باب خود فخر رازی به نقل از فرد موثقی ذکر می‌کند از این قرار که فخر رازی پس از آنکه سی سال در باب مسئله‌ای مطمئن و مجد بود به یک باره می‌یابد که در آن مسئله اشتباه می‌کرده است و همین او را به گریه واداشته بود. ابن عربی از همین امر استفاده می‌کند و به می‌گوید که هیچ تضمینی نیست که در باب تمام مسائل و در هر موقفی، چنین احساسی برای فخر رازی حاصل آید و بعد از مدتی بیابی که در باب آن اشتباه می‌کردی. فخر رازی که خود به امام المشککین معروف بود و در باب بسیاری امور که بر او وارد می‌کردند تشکیک می‌کرد حال خود در معرض این شک قرار گرفته است.

ابن عربی می‌گوید: «محال است که عارف با تعقل و تفکر به سکون و آرامش نایل آید؛ در تمام معارف چه رسد به معرفه الله که اعلی معارف است.» اساسا عقل از عقاَل می‌آید به معنی به بند کشیدن. عقل، امور را تحدید می‌کند و به قالب مفاهیم در می‌آورد؛ بنابراین هیچ گاه نمی‌تواند امور را کماهی دریابد. الا بذکر الله تطمئن القلوب. این جاست که سخن از ذکر می‌شود. او بر آن است که این حالت آرامش و سکون باید همواره و در تمام لحظات بر آدمی عارض گردد. چنین نیست که هدف حاصل آوردن تجربه‌ای عرفانی باشد، بلکه باید در تمامی اوقات این حالات بر او مکشوف باشد. صوفی باید ابن‌الوقت باشد؛ بدین معنی که در همین اکنون

الان، بایستی فرصت را غنیمت شمرده و در حال حضور خدا را دریابد. ابن عربی می‌گوید وقتی به هر موجودی نظر می‌کنیم در او دو جنبه را می‌یابیم. جنبه و وجهی از موجود که به علتش مشیر است و وجهی که به موجدش مشیر است. او مدعی است که تمام فلاسفه و انسان‌های عادی تنها به وجهی از موجود که مشیر به علتش است توجه کرده‌اند و نه به وجهی که مشیر به موجدش باشد. وجه اول به نحوی تلویحی دربردارنده‌ی این حقیقت است که قلب من است که خدا را به من نشان می‌دهد و وجه دوم اظهار کننده‌ی این حقیقت است که خدا، خود در گوش من نجوا کرده و خود را به من نشان می‌دهد؛ یعنی بی‌واسطه و مستقیم. اولی علمی است که به قول بایزید بسطامی «عن الرسوم میتا عین میت» اخذ می‌شود و دومی علمی است که از «حی الذی لایموت» اخذ می‌شود. [در واقع همین مطلب را هم می‌توان خصیصه‌ی اصلی‌ای که دنیای امروز را از آنچه حقیقتاً باید باشد متمایز می‌کند دانست.]

خدا به واسطه‌ی تجلیات مختلف خود در عالم، اسامی مختلفی نیز دارد. در واقع جهان چیزی نیست جز تجلی خدا. (فَأَيْنَمَا تُولَّوْا فَوَجَّهَ اللَّهُ إِلَيْنَا أَسْعَ عَلِيمٌ (البقرة: ۱۱۵)). توضیح آنکه هر یک از تجلیات خدا با دیگر تجلیات او متفاوت است از این جهت

که قاعده و قانون خاصی در هر یک از تجلیات او جاری است (معنای واژه‌ی حکم همین است). اما باید دانست که تفاوت در اسامی خدا، حیث وجودشناختی ندارد بلکه از جهت نسبت ما با هر یک از تجلیات او است

که نامی را اخذ می‌کند. اما آنچه جامع تمام اسامی است، الله است. در واقع ما بایستی آگاه باشیم که هر گاه خدا را صدا می‌زنیم به کدام نام و تجلی او اشاره داریم. فی‌المثل، وقتی یک غریق می‌گوید «یاالله»، معنای آن، «یا غیاث» و «یا منجی» و «یا منقذ» است.

از این رو عاقل کسی است که تنها علومی را می‌طلبد که کامل‌کننده‌ی ذاتش باشد و آن علم بالله است یعنی علمی است که راهبرنده‌اش خود خداست از آن حیث که به او عطا می‌کند و او خدا را مشاهده می‌کند. و به دنبال و همراه با آن علم، علم به مواظن و مواقف و مظاهر است. و عاقل به این علوم نایل نخواهد آمد مگر به طریق ریاضت و مجاهدت و خلوت.

در نهایت بایستی به این نکته اشاره کرد که ارتباط بین منطق (عقل نظری) و عرفان، اندکی پیچیده می‌باشد. نمی‌توان آنچه در عرفان بیان می‌شود را کاملاً بی‌منطق دانست چرا که در این صورت گزاره‌های عرفانی، بی‌معنی و مهمل می‌نماید. عرفان، منطق درونی خود را دارد که بایستی کشف گردد. در مقام تشبیه شاید بتوان از دستور زبان‌های مختلف مدد جست. همان‌گونه که دستور زبان عربی با دستور زبان انگلیسی متفاوت است، منطق به کار رفته در عرفان و منطق به کار رفته در فلسفه و استدلالات دقیق عقلی متفاوت است. عرفا، حقایق را می‌یابند و می‌بینند (آن‌سان که ادعا چنین است)؛ حال وقتی می‌خواهند دوباره آنها را در روی زمین و برای آدمیان بازگویند، ممکن است گرفت و گیرهای زبانی مانع آن شود و در برخی مواضع بوی تناقض از آنها برآید. اما باید دانست که عرفان، منطق درونی خود را می‌طلبد که در جای خود باید مورد کاوش قرار گیرد.